



## فهرست

- این مقدمه را حتماً بخوانید..... ۱۱
- شاهدخت و شهبانو، یا سیاه‌ها و سبزها..... ۲۵
- پسران ازدها..... ۱۴۱
- شاهزاده‌ی شریر، یا برادرِ شاه..... ۱۹۷



## این نغمه را بنمایید

مدتی پیش بحثی اینترنتی بین من و چند نفر از دوستانم به راه افتاد درباره‌ی روشِ درستِ ترجمه‌ی نام‌ها در فانتزی‌های «دگرجهانی»؛ یعنی آن دسته از فانتزی‌ها که نه در زمین، بلکه در جهانی محصولِ خیالِ نویسنده رخ می‌دهد.

برای مثال، ارباب حلقه‌ها در دگرجهانی به نام «سرزمین میانه» رخ می‌دهد و نغمه‌ی یخ و آتش (همان سریالِ بازی تاج و تخت) در دنیایی بی‌نام شامل بر سه قاره‌ی وستروس و اسوس و سوتوریوس که گاهی لقبش «دنیای مکشوف» است. مردمانِ مختلف و پراکنده در این دگرجهان‌ها طبعاً به زبانی نیاز دارند که زبانِ میانجی‌شان باشد تا حرف‌های همدیگر را بفهمند. تالکین، نویسنده‌ی ارباب حلقه‌ها، زبان‌شناسِ بزرگی بود و به همین دلیل زبان‌های متعددی برای مردمِ جهانِ خیالی‌اش ساخت. «زبان آدونائی» (Adûnaic) هم زبانِ میانجیِ سرزمینِ میانه بود. جورج مارتین، نویسنده‌ی نغمه‌ی یخ و آتش، هم از زبان‌های مردمِ جهانش حرف می‌زند اما بر خلافِ تالکین چیزِ چندانی از جزئیاتش نمی‌گوید. در دنیای او، زبانِ میانجیِ مردمِ شهرها و قاره‌های گوناگون صرفاً «زبانِ مشترکِ وستروس» (Common Tongue of Westeros) خوانده می‌شود.

وقتی ما ارباب حلقه‌ها و نغمه‌ی یخ و آتش را می‌خوانیم، هر جا که مردمِ داستان به زبانِ مشترکِ دگرجهان‌شان حرف می‌زنند طبعاً صحبت‌ها به زبانِ انگلیسی نقل می‌شود؛ یعنی نویسنده آن زبانِ میانجی را به زبانِ خودش (انگلیسی) «ترجمه می‌کند» و اگر کسی

از شخصیت‌هایش به زبانی به‌جز زبان مشترک در آن جهان حرف بزند ما خواننده‌ها با آن زبان آشنا می‌شویم.

تالکین از کتابی حرف می‌زند به نام کتاب سرخِ سرحدِ غربی (*Red Book of Westmarch*) که منبع او برای نوشتنِ رمان‌های هابیت و سه‌گانه‌ی ارباب حلقه‌ها بوده. یعنی می‌گوید کارش را «ترجمه» کرده است. در این معنا نویسنده‌ی فانتزی مترجم می‌شود.

تا این‌جا حرف‌هایم چندان مجادله‌برانگیز نبود. بعضی از دوستانم از این نکته خبر داشتند و بعضی هم نداشتند. اما ادامه‌ی حرف‌هایم بود که بحث به راه انداخت. گفتم که نویسنده‌ی فانتزیِ دگرجهانی «نام‌های خاص» را هم از آن زبانِ مشترکِ کذایی ترجمه می‌کند. مثلاً اگر شخصیت‌های کتاب واردِ مهمانخانه‌ای بشوند که نامش در آن «زبانِ مشترک» (مثلاً زبانِ وستروسی یا زبانِ آدونایی) معنا داشته باشد، نویسنده آن نام را به انگلیسی ترجمه می‌کند؛ مثل مهمانخانه‌ی «اسبچه‌ی راهوار» (*Prancing Pony Inn*) در ارباب حلقه‌ها.

کلِ حرفی هم که من می‌خواستم بزنم این بود: مترجمِ کتاب به فارسی هم باید مثل نویسنده تصور کند که کتاب را از آن زبانِ مشترک ترجمه می‌کند و گرنه به متن خیانت کرده است. نویسنده لابد دلیلی داشته که تصور کرده نام آن مهمانخانه اسبچه‌ی راهوار است. اگر مترجم این اسم را به مهمانخانه‌ی پرنسینگ پونی ترجمه کند، تصویرسازی‌های نویسنده را از آن دنیا خراب کرده. خواننده‌ی ایرانی نمی‌داند «پرنسینگ پونی» یعنی چه و با شنیدنِ این «صداها» هیچ تصویری در ذهنش شکل نمی‌گیرد. حتی نمی‌گویم «کلمه» و می‌گویم «صداها»؛ چون مجموعه‌صدای پرنسینگ برای من حاوی هیچ معنایی نیست. اگر بگویید مهمانخانه‌ی شاماراما یوتا کولینگ پونی هم فرقی نمی‌کند! به همان اندازه در ذهنِ منِ فارسی‌زبان بی‌معناست!<sup>۱</sup>

جهان‌سازی (world-building) از مهم‌ترین ویژگی‌های ژانرِ فانتزی و علمی‌تخیلی است. حتی گاهی وقتی نویسنده از آن زبانِ مشترک چیزی را ترجمه می‌کند سنت‌ها و عُرف‌های آن جهان را به ما نشان می‌دهد. مترجمِ فانتزی باید با تمامِ قواعدِ جهان‌سازی آشنا باشد و تمامِ تلاشش را بکند که جهان‌سازیِ نویسنده را به فارسی انتقال بدهد.

---

۱. البته امروزه روز خیلی از ایرانی‌ها حداقلی از انگلیسی را می‌فهمند؛ اما معلوم نیست «هر» کلمه‌ای را که نامِ خاص شده باشد بفهمند و معلوم نیست «همه»‌ی خوانندگان کتابِ فارسی انگلیسی‌دان هم باشند. ضمن آن‌که انگلیسی در این‌جا فقط یکی از زبان‌های مبدأ است. اگر من کتابی را از فرانسوی یا چینی ترجمه کنم چه؟ بعید است اکثر خوانندگانِ من فرانسوی یا چینی بدانند.

برای نمونه، جورج مارتین در نغمه‌ی یخ و آتش نام اکثر جزیره‌های موجود در دریاهای آزاد را به «stone» ختم می‌کند و به ما می‌گوید که مردم دنیای مکشوف او به این جزیره‌ها می‌گویند «سنگ». مترجم فارسی نباید بگوید «Dragonstone» نام خاص است و نباید ترجمه شود. مارتین این واژه را به «اژدهاسنگ» ترجمه کرده تا هم نظام نامگذاری جغرافیایی جهانش را به ما نشان بدهد و هم بگوید که این جزیره به اژدهایان یک ربطی دارد. اگر مترجم بنویسد «دراگون‌استون» یا «دزگستون»، معلوم می‌شود (به احتمال زیاد) فانتزی‌شناس نیست. حتی وقتی مارتین می‌گوید نام فلان خاندان «Hightower» است، دارد می‌گوید «بلندبرج» در تاریخی که برای این خاندان ساخته اهمیت دارد و جزئی از داستانش است. ترجمه‌نکردن نام خانوادگی این شخصیت خیانت به نویسنده است، چون مسلماً «Hightower» از زبان مشترک وستروسی به انگلیسی ترجمه شده و حالا هم باید به فارسی ترجمه شود. نام خانوادگی فرزندان نامشروع در دگرجهان نغمه‌ی یخ و آتش کلماتی است از قبیل «گل» و «برف» و «شن» و «رود» و غیره، چون مارتین می‌گوید در دنیایی که ساخته پدر این افراد را «طبیعت» می‌دانند.

این‌جا بود که سروصدای بعضی از دوستانم بلند شد و اعتراض کردند. اعتراض اول این بود که «نام خاص را نباید ترجمه کرد». این حرف هم درست است و هم چرند است. بله؛ اگر کسی با نام خانوادگی من شخصیت کتابی در همین دنیای خودمان باشد نباید نامش را ترجمه کرد. مسلماً من در انگلیسی نمی‌شوم «Watercity». اما اگر در دگرجهان نغمه‌ی یخ و آتش کسی به نام «Watercity» باشد، در فارسی اسمش می‌شود «شهرابی»! بگذارید از تجربه‌ی خودم با یک نویسنده‌ی خارجی مثال بیاورم. پارسال مشغول ترجمه‌ی مجموعه‌ای فانتزی بودم به نام «قریحه‌دار» (Graceling) که در یک دگرجهان رخ می‌داد. به لطف ناشر، با نویسنده‌ی کتاب یعنی کریستین کاشور (Kristin Cashore) تماس گرفتم، چون در ترجمه‌ی اسامی شخصیت‌ها و مکان‌های جغرافیایی کتابش به مشکل برخورد کرده بودم. اکثر نام‌هایی که نویسنده استفاده کرده بود شکلی متفاوت از یک واژه‌ی آشنای انگلیسی بود یا به نظر می‌رسید اشاره‌ی مبهمی به یک واژه‌ی معنادار دارد. من هم قصد داشتم این بازی زبانی نویسنده را به فارسی برگردانم، ولی از اشاره‌های ضمنی برخی اسامی مطمئن نبودم. وقتی با نویسنده تماس گرفتم، نگفتم که «آیا معقول است / آیا اجازه می‌دهید اسامی کتاب‌تان را ترجمه کنم؟» بلکه نوشتم: «در درک معنای این اسامی دچار مشکلم؛ لطفاً معنایشان را برایم روشن کنید تا ترجمه‌شان کنم.»



کریستین کاشور هم نپرسید که به چه حقی قصد ترجمه‌ی اسامی خاص کتابش را دارم. فقط کلمات مبهم را برایم توضیح داد و آرزوی موفقیت کرد! راستش در مورد چند کلمه هم دستم را باز گذاشت و نوشت که اگر صلاح می‌دانم تغییرشان بدهم و طور دیگری اسم‌سازی کنم. حتی جمله‌ای با این مضمون هم در نامه‌اش بود: «در فلان جغرافیا اسامی آدم‌ها اشاره‌ی نصفه‌نیمه‌ای به رنگ‌ها دارند. اما این اشاره‌ها به قدری مبهم‌اند و به قدری کلمات را تغییر داده‌ام که حتی توقع ندارم خواننده‌ی انگلیسی‌زبان بفهمد. اگر دلت خواست همین کار را با کلمات بکن. ولی اگر هم ترجمه نکنی خُرده نمی‌گیرم.»

مثال دوم: در این چند سال مجموعه‌بازی و مجموعه‌کتابی در همه جای جهان معروف شده به نام «ویچر». نکته این است که این کتاب در اصل به زبان لهستانی نوشته شده است و بعداً به انگلیسی و زبان‌های دیگر ترجمه‌اش کرده‌اند. مترجمان انگلیسی از همین قاعده‌ی ترجمه‌ی اسامی خاص فانتزی دگرجهانی استفاده کرده‌اند. در متن لهستانی، در ابتدای کتاب آخرین آرزو (جلد یکم ویچر)، این دو عبارت را می‌بینید: “bramy Powroźniczej” و “gospodą Stary Narakort”. تقریباً یعنی «دروازه‌ی ریسمان‌ها» و «مهمانخانه‌ی ناراکورت پیر». مترجم انگلیسی هم این دو عبارت را ترجمه کرده به “Ropers Gate” و “Old Narakort Inn”، یعنی «دروازه‌ی طناب‌بافان» و «مهمانخانه‌ی ناراکورت پیر». مگر در لهستانی “Powroźniczej” و “Stary Narakort” اسم خاص محسوب نمی‌شوند؟ بله، ولی مترجم انگلیسی آگاهانه و به‌درستی این دو اسم خاص را ترجمه کرده. چون قوانین ژانر فانتزی چنین ایجاب می‌کند. من تا به الان فقط دو ترجمه از چهار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را بررسی کرده‌ام. در یکی‌شان این اسامی به این صورت ترجمه شده‌اند: «دروازه‌ی روپر» و «مسافرخانه‌ی اولد ناراکورت». در یکی دیگر «دروازه‌ی روپر» و «مهمانخانه‌ی ناراکورت پیر». چرا مترجم‌های ایرانی اصول فانتزی را رعایت نکرده‌اند و مترجم انگلیسی رعایت کرده؟ جوابش در میزان آشنایی این مترجمان با اصول فانتزی نویسی است.<sup>۱</sup>

۱. نام نویسنده را هم در سه ترجمه‌ی فارسی از آن به صورت آندره یا آندری ساپکوفسکی نوشته‌اند (که غلط است) و مترجم چهارمی به درستی آن‌جی سپکوفسکی نوشته. نام کتاب در اصل لهستانی‌اش “Wiedźmin” است، نه “Witcher”؛ در انگلیسی به نام‌های “Spellmaker” و “Hexer” هم ترجمه شده. خود نویسنده “Hexer” را بیشتر می‌پسندد! انگلیسی‌زدگی مترجم‌های ایرانی باعث شده که در یک فانتزی دگرجهانی از کلمه‌ی انگلیسی «ویچر» استفاده کنند. لابد چون کسانی که این اهل این «بازی» هستند با انگلیسی آشنا ترند.

اعتراض دومِ دوستانِ من این بود که فارسی‌شدنِ اسامیِ خاص «مسخره» است. حقیقتش را بخواهید به نظر من اصلِ استدلال‌شان همین بود. چون به تصورِ بسیاری از دوستانم ترجمه‌شدنِ اسامیِ خاص برایشان اتفاقیِ عادی نبود. به این مسئله عادت نداشتند. من هیچ جوابی برای این اعتراض ندارم. چون اعتراض‌شان ماهیتاً جواب نمی‌طلبد. مثل این می‌ماند که کسی بگوید از فلان نویسنده خوشش نمی‌آید یا طرفدارِ تیمِ فوتبالِ استقلال است! نمی‌شود با استدلال کسی را قانع کرد از طرفداریِ فلان تیمِ ورزشی دست بکشد. نمی‌توانم با استدلال بگویم شنیدنِ فلان و بهمان اسم به زبانِ خودت مسخره نیست. اما می‌توانم دلیل بیاورم که چرا من به درستیِ حرفم اعتقاد دارم. اول از همه، بحث را با نکته‌ای غیرفانتزی شروع می‌کنم: مسخره‌بودنِ کلمات با گذرِ زمان رفع می‌شود. خیلی‌ها شنیده‌اند که وقتی اولین بار واژه‌های دانشگاه و دانشکده به جای اونیورسیتِه و فوکولته به کار رفت خیلی‌ها خندیدند؛ حتی خیلی از بزرگان و ادیبانِ آن زمان خندیدند. اما چند سال که از رواج این کلمه گذشت، کسی یادش نماند اونیورسیتِه و فوکولته چیست. خواهش می‌کنم الان ذهن‌تان را درگیرِ این نکنید که آیا فرهنگستان کارِ درستی می‌کند یا نه. منظورم از این مثال اصلاً بحثِ فرهنگستان و واژه‌سازی نیست. صرفاً می‌خواهم با این مثال بگویم که گویشورهای زبان به هر چیزی ممکن است عادت کنند.

نکته‌ی بعدی: مرزِ مسخره‌بودن چیست؟ خلاصه‌ی حرفِ یکی از دوستانم این بود که اگر کلمه‌ی فارسی به دلش بنشیند و زیبا باشد مسخره نیست، وگرنه مسخره است و نباید برابریی شود. اولاً زیبایی مسئله‌ای شخصی است. مثالی که دوستم زده بود شمشیری بود به نام «ashbringer» که به نظرش برابرِ آن یعنی «خاکستر آور» یا (مثلاً) «خاکستر نشان» مضحک است ولی «آش‌برینگر» زیباست. صرفِ نظر از این که به نظر من برابریی فارسی‌اش (حداقل در متنِ فارسی) بسیار زیباتر است، آخر این که نشد استدلال. وانگهی اگر مترجمی بعضی از اسامی را ترجمه کند و بعضی را نکند (و این «تبعیض» هیچ پشتوانه‌ی نظری هم نداشته باشد) «مسخره» تر نیست؟ باور کنید همه‌ی نام‌هایی که نویسنده در متن می‌سازد زیبا نیستند. عیبی ندارد دو تا از برابریی‌های مترجم هم زیبا نباشد.

فانتزیِ سنت‌هایی دارد و شکستنِ این سنت‌ها هم دلیل می‌خواهد و مهم‌تر از دلیل، «فایده» می‌خواهد. در این مسئله‌ی بین من و دوستانم پای دو سنت در میان است: سنتِ ترجمه از زبانِ مشترکِ دگرجهان و سنتِ ساختِ اسامیِ معنادار (در کنارِ اسامیِ آهنگین و بی‌معنا یا اسامیِ نقل‌شده از زبانی به جز زبانِ مشترکِ مردمِ دگرجهان). خواننده‌های ایرانی



حق دارند که وقتی اثری فانتزی می‌خوانند شست‌شان خبردار بشود که این سنت‌ها در ژانر فانتزی وجود دارد. اگر ما دوست داریم دو روز دیگر چهار تا نویسنده‌ی فانتزی داشته باشیم که به زبان فارسی بنویسند باید با این سنت‌ها آشنا باشند و خودشان هم بتوانند آن را خلق کنند (و اگر لازم شد سنت‌شکنی کنند).

زمان که بگذرد خواننده‌ی فارسی‌زبان هم به این سنت‌ها تن می‌دهد؛ چون به نظرم بخش اعظم زیبایی‌های علمی‌تخیلی و فانتزی در همین سنت‌های ادبی‌اش است و حتماً اکثر خواننده‌ها، حتی اگر آثار کمی خوانده باشند، متوجه حضور این سنت‌ها هستند. وانگهی، تجربه به من نشان داده در مجموع خواننده‌ها به این خاطر که مترجم این قبیل مسائل را رعایت می‌کند دفع نمی‌شوند. مسلماً غرولند شنیده‌ام که از فلان و بهمان برابریایی من در فلان کتاب خوش‌شان نیامده، اما شکایت‌شان ناظر به واژه‌ی انتخابی من بوده، نه به نفس برابریایی. باور کنید خواننده‌ها به چیزهای عجیب‌تر از این هم عادت می‌کنند. ده دوازده سال پیش من به جای "SFF" نوشتم «ع.ت.ف.» (علمی‌تخیلی و فانتزی)؛ مدتی با اصطلاح ع.ت.ف در بین خودمان شوخی کردیم و خندیدیم؛ ولی کمی بعد رفقاییم هم عادت کردند و خودشان هم استفاده کردند (همان رفقای که به فانتزی می‌گفتند فنتیسی).

این دو اعتراض رفقای من استدلال نبود. بعضی‌هایشان برایم مثال‌هایی فرستادند که نشان بدهند همه‌جا حکم من صادق نیست. من هم حرفی ندارم. ادبیات علوم دقیقه نیست و نمی‌شود حکمی صادر کرد که در همه‌جا بشود اعمالش کرد. خود من که این قدر از این حکم طرفداری می‌کنم همه‌جا اعمالش نمی‌کنم. در همین کتاب که پیش روی شماست سه چهار اسم را به دلایلی تغییر ندادم. اما نشان‌دادن استثنائات به این معنا نیست که قاعده‌ی «لزوم ترجمه‌ی اسامی از زبان مشترک مردم دگرجهان» یک‌سر اشتباه باشد. استثنائات استثنا هستند؛ همین و بس.

مثلاً یکی از جالب‌ترین مثال‌های استثنا بر این قاعده زمانی است که نویسنده به‌عمد قصد دارد یکی از فرهنگ‌های جهان خودمان را در دگرجهان بازسازی کند و کاری کند که خواننده در آن دگرجهان تصویری از یک فرهنگ آشنا را ببیند. مثلاً تالکین در سرتاسر کتاب‌های اصلی مجموعه‌اش، یعنی هابیت و سه‌گانه‌ی ارباب حلقه‌ها، آشکارا در حال نمایش محیط‌های روستایی بریتانیاست. اسامی اشخاص و مکان‌های جغرافیایی را طوری انتخاب می‌کند که یادآور بریتانیای قدیم و افسانه‌هایش باشد.



بعضی از نویسنده‌های دیگر به سراغ اساطیر اسکاندیناوی یا فرهنگ‌های دیگر می‌روند. در این موارد، ترجمه‌ی همه‌ی اسامی خاصِ نقضِ غرض است. این درست که ظاهراً همه چیز در دگرجهان است و ظاهراً نویسنده این نام‌ها را ترجمه کرده؛ اما فضاسازی‌اش در نهایت دگرجهانی نیست. به همین دلیل است که رضا علیزاده از پس ترجمه‌ی این کتاب‌ها خوب برآمده است؛ در جای مناسب برخی نام‌ها را ترجمه کرده است و در جاهایی که به نظرش آمده تالکین در حالِ اسطوره‌سازیِ بریتانیایی است اسامی را به شکلِ انگلیسی نگه داشته.

باز هم می‌شود مثال از استثنائاتِ احتمالی آورد. اما اگر بخواهیم به زحمتِ نویسنده احترام بگذاریم باید قاعده را بشناسیم و بدانیم چه مواقعی مجاز به شکستنش هستیم. حالا بپردازم به این که چرا خواندنِ این مقدمه به نظر من واجب است. چون تقریباً هر کسی که این کتاب را می‌خواند حتماً سریالِ بازی تاج و تخت را هم دیده است. در نتیجه، حتماً عادت کرده که برخی اسامی را طورِ دیگری «بشنود». اما من وقتی این کتاب را ترجمه می‌کردم فرض را بر این گذاشتم که اصلاً سریال را ندیده‌ام. فرض را بر این گذاشتم که سریالی وجود ندارد.

اگر کسی طوری دلبسته‌ی سریال باشد که حاضر نشود بین کتاب و سریال تفاوت قائل شود این ترجمه به دردش نمی‌خورد. من نام‌ها را ترجمه کرده‌ام و اهمیتی هم نداده‌ام که خواننده ممکن است سریال را دیده باشد. در این کتاب، دژی به نام وینترفِل وجود ندارد؛ بلکه دژی هست به نام «زمستان‌سرا» که اگر به پانوشتش رجوع کنید می‌بینید نوشته «Winterfell». کسترلی‌راک و کینگز‌لندینگ و جزایر آیرِن و سیتادل اولدتاون و خاندانِ گولدن‌گروو نداریم؛ صخره‌ی کسترلی داریم و قدمگاهِ شاه و جزایرِ آهن و آرگِ کهن‌شهر و خاندان زربیشه.

دلایلم همان دلایلی است که ابتدای متن آوردم. قواعدِ فانتزی من را به چنین کاری مجبور کردند. درک می‌کنم که موقع دیدنِ سریال شاید نشود زیرنویس‌ها را این‌قدر دقیق ترجمه کرد (البته اگر اصلاً با زیرنویسِ فارسی ببینید). ولی ساحتِ کتاب و ساحتِ تولیداتِ سینمایی فرق می‌کنند. من کتاب را ترجمه کرده‌ام؛ برای کتاب‌بازها و کتابخوان‌ها. این نوع ترجمه ممکن است برای خیلی‌ها دافعه ایجاد کند. درک می‌کنم. اما خواهش می‌کنم که کمی صبور باشید. اجازه بدهید ذهن شما هم از سریال فاصله بگیرد. سنت‌های زانِرِ فانتزی را بپذیرید!

من در این ترجمه کاری نکرده‌ام که مترجمانِ زبان‌های دیگر نکرده باشند. مترجمان جورج مارتین به زبان‌های فرانسوی و اسپانیایی و ترکی و غیره هم کتاب‌شان را به همین شکل ترجمه کرده‌اند. اجازه بدهید مثال بزنم<sup>۱</sup>.

از نام یکی دو شهر و سرزمین شروع می‌کنیم. کهن‌شهر (Oldtown) از بندرهای مهم وستروس است. در اسپانیایی ترجمه‌اش کرده‌اند به "Antigua" (به معنای کهن، نه حتی کهن‌شهر)، در فرانسوی به "Villevieille"، در پرتغالی به "Vilavelha"، در روسی به "Старомест" (استارومِست)، در ترکی "Eski Şehir". حدس بزنید در فارسی به چه ترجمه کرده‌اند. اولد تاون!

سرزمین «گستره» (The Reach) هم که از مهم‌ترین بخش‌های وستروس به حساب می‌آید ترجمه‌هایش از این قرار است: El Dominio در اسپانیایی، Bief در فرانسوی، Campina در پرتغالی، Die Weite در آلمانی، Ипocтpop در روسی، (از همه جالب‌تر) Menzil در ترکی. طبعاً حدس می‌زنید که در فارسی ترجمه شده به «ریچ». خوانندگان این کشورها با واژه‌سازی مترجمان‌شان به دنیای کلمات زیبای ذهن جورج مارتین وارد می‌شوند. خواننده‌ی فارسی بعید نیست با خودش بگوید «منظور rich به معنای سرزمین غنی و ثروتمند است یا چیز دیگر؟»

نامی مثل High Garden در ترجمه‌ی ترکی می‌شود "Yüksek Bahçe" (که باغچه هم دارد)، اما هنوز خیلی از مترجم‌های فانتزی‌باز ما می‌ترسند «باغ بلند» یا «بلندباغ» مسخره باشد.

حتی نام‌های بسیار تکرارشونده که قاعدتاً در سرتاسر جهان بینندگان سربال بازی تاج و تخت به یک شکل به خاطر دارند در خیلی از این زبان‌ها ترجمه می‌شود. نام «زمستان‌سرا» (Winterfell) که دژ تختگاه خاندان استارک است در ترکی به شکل "Kışyan" (تقریباً یعنی حائل یا دیوار زمستان) و در اسپانیایی "Invernalía" ترجمه شده. اعتراف می‌کنم که مترجمان خیلی از زبان‌های دیگر ترجمه‌اش نکرده‌اند.

برخی از اسم‌های خاصی که این مترجمان به زبان خودشان برگردانده‌اند به عبارت‌هایی

---

۱. اکثر مثال‌ها را از دانشنامه‌ی اینترنتی «ویکی‌نغمه‌ای از یخ و آتش» آورده‌ام. ممکن است بعضی از مترجم‌های کتاب‌های جورج مارتین (چه در ایران و چه در کشورهای دیگر) در برخی جزئیات کارشان تفاوت داشته باشد.

طولانی ترجمه شده و راحت‌خوان نیست؛ اما کماکان این مترجم‌ها صلاح دیده‌اند که کارِ خودشان را بکنند. برای مثال، نام “Kingspyre Tower” در اسپانیایی ترجمه شده به “Torre de la Pira Real”.

گاهی مترجم‌ها اساساً معنای نامی را تغییر داده‌اند تا بتوانند برابری زیبا در زبانِ خودشان بسازند. برای مثال، در این داستان‌ها خاندانی هست به نام “Stokeworth” (خودتان در کتاب ببینید من نامش را به چه ترجمه کرده‌ام). بخش اولِ واژه به مفاهیمی مثل اجاق و هیزم و امثالهم ربط دارد. مترجم هلندی که زبانش به انگلیسی نزدیک است بی‌اعتنا به ساختار عجیبِ کلمه آن را وُند به وند به زبانِ خودش ترجمه کرده: “Stookewaard”. مترجم آلمانی بخشِ اولِ کلمه را گویا به مفهومِ بریدنِ پشمِ گوسفندان ربط داده و ترجمه کرده به “Schurwerth” (در پرچم این خاندان نشانِ گوسفند هست).<sup>۱</sup> مترجم فرانسوی نامِ این خاندان را به “Castelfoyer” ترجمه کرده که به نظر می‌آید ترجمه‌ی او به واوش می‌شود «قلعه‌خانه»! اما در حقیقت foyer در فرانسوی به معنای فضای روشن کردنِ آتش در وسایلی مثل اجاق و همین‌طور سنگِ بسترِ اجاق‌ها و کوره‌هاست.

گاهی هم حتی نامی را ترجمه کرده‌اند که به نظر نمی‌رسد در انگلیسی معنای خاصی دارد و اصلاً انگار نیازی به ترجمه ندارد؛ مثلاً نامِ خاندانِ بیسبری (House Beesbury) را مترجم فرانسوی به “Maison des Essaims” ترجمه کرده است که کمابیش می‌شود «خاندانِ دسته‌ی زنبور»! اما مترجمانِ دیگر ترجمه‌اش نکرده‌اند.

تا آن‌جا که دیدم مترجم‌های روس و ایرانی تنبل‌ترین مترجم‌های مجموعه‌ی «نغمه‌ی یخ و آتش» بودند و تا جایی که توانسته‌اند از زیر بارِ ترجمه‌ی امانتدارانه شانه خالی کرده‌اند. مترجم‌های تُرک تقریباً نامِ هیچ خاندان و هیچ فردی را ترجمه نکرده‌اند. ولی بقیه‌ی نام‌های خاص را ترجمه کرده‌اند. از میان مترجم‌های دیگر، مترجم‌های فرانسوی و اسپانیایی به دلایلی نام‌های معدودی را ترجمه نکرده‌اند، ولی کمابیش شیوه‌ی کارشان در برگرداندنِ اسامی خاص یکدست بود و بدون هیچ دودلی و تردیدی نام‌ها را

۱. راستش به نظر می‌آید که در این‌جا مترجم آلمانی کلمه‌ی “stoke” را به اشتباه “stock” خوانده باشد که به معنای دام و حیوان اهلی است و به همین دلیل چنین ترجمه‌ای کرده؛ خصوصاً آن‌که (همان‌طور که گفتم) در پرچم این خاندان گوسفندی هم هست.

ترجمه کرده‌اند. همین‌ها هم بودند که به من قوتِ قلب دادند همین شیوه را در ترجمه‌ی فارسی پیاده کنم.

از مشکلاتِ نویسندگانه و مترجم‌های ژانری ایران این است که متنِ کافی نداریم و ننوشته‌ایم؛ مثلاً اگر متن‌های فانتزی از زیرژانرهای حماسی یا شمشیرو جادو یا فانتزیِ والا با شمارگانِ بالا داشتیم و خوانده بودیم، خواننده‌های بیشتر و بیشتری با قواعدِ نوشته و نانوشته‌ی فانتزی آشنا می‌شدند و لازم نبود مترجم‌ها نگرانِ واکنشِ خواننده‌ها به برابری‌ها بشوند و چند هزار کلمه در مقدمه‌ی کتاب و راجی کنند! مترجم‌ها «وظیفه و تعهد اخلاقی» در قبالِ زبان ندارند. اما خواه‌ناخواه از همان ابتدای تاریخ که شغلِ مترجمی پدید آمد، مترجم صاحبِ «نقش» شد. چه نقشی؟ هر بار که ترجمه‌ای انجام می‌گیرد چیزی از زبانِ مبدأ به زبانِ مقصد می‌رود. تبادلِ فرهنگی رخ می‌دهد. زبان‌ها و فرهنگ‌ها قوی و غنی می‌شوند. اواخرِ قاجاریه، مترجمانی مشغولِ ترجمه‌ی رمان‌های اروپایی معمولاً میان‌مایه شدند. اما با این کارشان فارسی را از فارسیِ عجیب‌غریبِ قاجاری جدا کردند و به زبانِ مردم نزدیک‌ترش کردند و از همه مهم‌تر قواعدِ رمان‌نویسیِ مدرن را وارد ایران کردند. حالا چنین فرصتی نصیبِ نسلِ ما شده. چند هزار نفریم که برای هم کتابِ فانتزی تولید می‌کنیم. فرصتی دستِ ماست که فارسی را ورز بدهیم و قواعدِ ژانری نویسی را کم‌کم برایش عادی کنیم تا بلکه از بین خواننده‌هایمان چهار تا نویسنده هم دربیاید؛ نویسندگانی که به قواعدِ ژانری آشنا هستند و اگر لازم ببینند با آگاهی کامل آن را زیر پا می‌گذارند.

برگردم به سراغ داستان‌های این کتاب. اولین نکته این است که این داستان‌ها ساختاری کمابیش غیرداستانی دارند و چنان نوشته شده‌اند که انگار بریده‌ای از کتابی تاریخی هستند. به همین دلیل، نثرشان گاه از نثرِ داستان‌های دیگرِ جورج مارتینِ ثقیل‌تر و دشوارتر است. در این سه روایت حتی گفت‌وگوها هم گاهی سخت‌خوان هستند.

به دلایلی که نمی‌خواهم و نمی‌شود الان به آن‌ها بپردازم، ترتیبِ آمدنِ داستان‌ها در کتابِ ما نه با ترتیبِ توالیِ تاریخی‌شان منطبق است و نه با ترتیبِ انتشارشان. ترتیبِ تاریخیِ داستان‌ها از این قرار است: (۱) پسرانِ اژدها، (۲) شاهزاده‌ی شریر، (۳) شاهدخت و شهبانو. ترتیبِ انتشارشان هم این‌طور است: (۱) شاهدخت و شهبانو، (۲) شاهزاده‌ی شریر، (۳) پسرانِ اژدها. اما در این کتاب به این ترتیب آمده‌اند: (۱) شاهدخت و شهبانو، (۲) پسرانِ اژدها، (۳) شاهزاده‌ی شریر.

شما با هر ترتیبی که بخواهید می‌توانید این قصه‌ها را بخوانید. تنها چیزی که ممکن است از دست بدهید پانوشته‌هایی است که برای رفع برخی ابهامات نوشته‌ام<sup>۱</sup> و البته صورت انگلیسی نام‌ها و بعضی اصطلاحات. ولی پیشنهاد می‌کنم با همین ترتیبی که در این کتاب آورده‌ایم بخوانید.

چند نکته‌ی کوتاه دیگر در مورد برابری‌ها: طبعاً ممکن است از بعضی برابری‌ها خوش‌تان نیاید؛ گردن من از مو باریک‌تر. چندصد اسم باید می‌ساختم و گاهی به دنبال واژه‌های کهن و مناسب می‌گشتم. خواه‌ناخواه، خوب و بد دارند. امیدوارم نتیجه‌ی نهایی به دل‌تان بنشیند.

تک و توک نام‌هایی بودند که در در فارسی ترجمه شده بودند اما من طور دیگری ترجمه‌اش کردم. مثل نام شهر "King's Landing" که من به «قدمگاه شاه» ترجمه کردم. ولی در بسیاری از ترجمه‌های دیگر «بارانداز پادشاه» نوشته‌اند. با این برابری مخالف بودم. چون زمانی که ایگون فاتح جنگ برای تسخیر وستروس را آغاز می‌کند سربازانش با کشتی به مصب رود سیاهاب می‌آیند که در ساحل شمالی‌اش یک دهکده‌ی صیادی هم بود. بعدها همان منطقه اردوگاه‌شان شد و کم‌کم شهری از دل آن درآمد. می‌شود حدس زد که دهکده‌ی صیادی کوچک بارانداز نداشته (خصوصاً برای کشتی‌های جنگی). در نتیجه، "Landing" در این‌جا بعید است به معنای «بارانداز» باشد؛ بلکه احتمالاً منظورش محل پیاده‌شدن از کشتی و قدم‌گذاشتن به خشکی است. می‌پذیرم که جورج مارتین توضیح خاصی نداده و هر کدام از دو معنای «بارانداز» و «قدمگاه» ممکن است درست باشد، اما من قدمگاه را ترجیح دادم. بد نیست بدانید در فرانسوی "King's Landing" را به «بندر سلطنتی» (Port-Réal) ترجمه کرده‌اند و در اسپانیایی به "Desembarco del Rey" که مثل اصل انگلیسی‌اش هم به معنای بارانداز است و هم محل پیاده‌شدن از کشتی. در ترکی استانبولی هم به "Kral Toprakları" و گاه "Kral'ın Şehri" ترجمه شده که اولی به معنای قلمرو یا سرزمین شاه است و دومی به معنای شهر شاه.

به‌رغم تمام حرف‌هایی که در مقدمه آورده‌ام پنج شش اسم را ترجمه نکردم (مترجمان زبان‌های دیگر هم بعضی از اسامی را به حال خودشان گذاشته بودند). بیشترشان را به این

---

۱. از فرصت استفاده کنم و بگویم که تمام پانوشته‌های توضیحی کتاب از مترجم است، مگر یک پانوشته که در ابتدایش آمده «یادداشت کاتب».

خاطر ترجمه نکردم که ظاهرشان معنادار بود اما نمی‌دانستم آیا به راستی معنا دارند یا نه. خلاصه آن که آگاهانه این کار را کردم و می‌دانم که ممکن است با بحث‌هایی که در مقدمه نوشتم تناقض داشته باشد.

تلفظ اسامی هم مسئله‌ی دشوار دیگری بود. برای نمونه، "Aegon" در فارسی بیشتر «اگان» نوشته شده، اما من تلفظ «ایگون» را ترجیح دادم. تلفظ‌سازی‌های نویسنده‌ها در ژانر فانتزی و علمی‌تخیلی بحث مفصلی است که نمی‌شود الان به آن پرداخت. مثلاً به نظر می‌آید جورج مارتین از حروف ae به صدای «ای» نظر دارد؛ هرچند ممکن است وقتی کتاب خطی را به کتاب صوتی تبدیل می‌کنند یا سریالی از روی آن می‌سازند کلمه را در نهایت انگلیسی‌مآبانه کنند. به این مثال دقت کنید: در انگلیسی، «خ» نداریم؛ ولی «خ» از صداهای محبوب فانتزی‌نویسان انگلیسی‌زبان است، چون با این حرف اسم شخصیت یا مکان خیالی‌شان را غریب و کهن نشان می‌دهند. اما "Khaleesi" را در کتاب صوتی و سریال «گلیسی» تلفظ می‌کنند، نه «خلیسی». ما در فارسی مشکلی با خلیسی نداریم. به همین قیاس، انگلیسی‌زبان عادت کرده اگر حرف o در هجای انتهایی کلمه‌ای ببیند آن را «آ» تلفظ کند؛ ما در فارسی دست‌وپایمان به این قاعده‌ی تلفظی انگلیسی‌زبانان بسته نیست (خودمان قواعد دیگری داریم).

این هم خلاصه‌ای از بحث تلفظ در ژانر فانتزی. شاید در کتاب‌های بعدی یا در جاهایی دیگر بشود بیشتر از این مسئله حرف زد. امیدوارم از این کتاب خوش‌تان بیاید.

*The Princess and the Queen,*  
*or,*  
*THE BLACKS AND THE GREENS*



Being A History of the Causes, Origins, Battles, and Betrayals  
of that Most Tragic Bloodletting Known as the Dance of the  
Dragons, as set down by Archmaester Gyldayn of the Citadel  
of Oldtown (here transcribed by George R. R. Martin)





# رقصِ اژدهایان و سببِ آن



## یا

در بابِ تاریخِ خاستگاه‌ها و علل و نبردها و خیانت‌های مصیبت‌بارترین خونریزیِ عالم که به رقصِ اژدهایان مشهور است، مطابق با روایتِ حکیمِ کبیر گیلداین<sup>۱</sup> از آرگِ کهن‌شهر<sup>۲</sup> (به کتابتِ جورج ر. ر. مارتین)

«رقصِ اژدهایان» نامی غلط‌انداز است در اشاره به جنگ‌های خانمان‌سوز و سببانه‌ای که در سال‌های ۱۲۹ تا ۱۳۱ پس از فتوحاتِ ایگون (ف.ا)<sup>۳</sup> میان دو شاخه‌ی رقیب از خاندانِ تارگرین بر سرِ اورنگِ آهنینِ وستروس<sup>۴</sup> در گرفت. توصیفِ اعمالِ خونین و آشوب‌انگیز و ظلمانی این دوران به «رقص» کاری غریب و ناشایست است. جای تردید نداریم که این عبارت را خواننده‌ای در آفواهِ عام انداخته است. «مرگِ اژدهایان» در مجموع عبارتِ مناسب‌تری است اما سنت و مرورِ زمان این تعبیرِ شاعرانه‌تر را بر صفحاتِ تاریخِ داغ زده است و از این رو ما نیز می‌بایست هم‌رنگِ دیگران باشیم و هماهنگ با ایشان برقصیم.

۱. حکیم کبیر گیلداین: Archmaester Gyldayn

۲. آرگِ کهن‌شهر: Citadel of Oldtown

۳. ایگون یکم تارگرین (Aegon I Targaryen) مؤسس سلسله‌ی تارگرین‌ها بود که هفت‌پادشاهی را یکپارچه کرد. ایگون سال ۲۷ پیش از ف.ا به دنیا آمد.

۴. اورنگِ آهنین وستروس: Iron Throne of the Westeros

پس از مرگ شاه ویسیریس یکم تارگرین<sup>۱</sup>، اورنگ آهنین دو مدعی اصلی داشت: دخترش، رینیرا، تنها فرزند بازمانده از ازدواج اولش، و ایگون، پسر ارشدش از همسر دوم. در میان آشوب و کشتار ناشی از رقابت‌های ایشان، آرزومندان دیگری هم ادعای تخت و تاج کردند و شاید به قدر دو هفت‌روز یا یک نوبت گردش ماه مثل نچوهایبی آمدند و به همان سرعت که ظهور کرده بودند به زیر کشیده شدند.

رقص ازدهایان هفت‌پادشاهی<sup>۲</sup> را دوباره کرد؛ کوتوال‌ها<sup>۳</sup> و شهبسواران و مردم عامی هر یک به این جبهه یا آن جبهه اعلام وفاداری کردند و برضدِ همدیگر سلاح برکشیدند. حتی خودِ خاندان تارگرین هم منشعب شد و خویشان و نزدیکان و فرزندان هر کدام از مدعیان به وادی نزاع غلتیدند. در طی دو سال کشاکش، اربابان بزرگ و ستروس خسارات بسیاری دیدند و مردم عامی و شهبسواران و درفش‌داران‌شان<sup>۴</sup> نیز به هم‌چنین. هرچند سرآخر سلسله‌ی تارگرین باقی ماند، قدرت‌شان پس از جنگ‌ها رنگ باخت و از تعدادِ واپسین ازدهایان جهان نیز سخت کاسته شد.

رقص ازدهایان با تمام جنگ‌های دیگری که در تاریخ درازدامن هفت‌پادشاهی رخ داده بود فرق داشت. هرچند ارتش‌ها به هر سو می‌رفتند و درگیر نبردهایی وحشیانه می‌شدند، بخش اعظمِ سلاحی‌ها بر روی آب‌ها رخ می‌داد و... به‌ویژه در هوا؛ زیرا ازدهایان با چنگ و دندان و شعله‌ی آتش به جنگ هم می‌روند. نیز جنگی بود مالمال از پنهان‌کاری و قتل و خیانت، جنگی که در سایه‌ها و پلکان‌ها رخ می‌داد و در حجره‌ی شوراها و حیاط قلعه‌ها، با خنجر و دروغ و زهر. منازعات که از مدت‌ها پیش و در خفا نُضح می‌گرفت، در روز سوم ماه سوم سال ۱۲۹ ف.ا علنی شد؛ در آن وقت، شاه ویسیریس یکم تارگرین که بیمار و علیل بود، در سرخ‌دژ<sup>۵</sup> در قدمگاه شاه<sup>۶</sup> چشم‌هایش را بست تا چرتی بزند و در خواب مُرد. جسدش را

۱. شاه ویسیریس یکم تارگرین: King Viserys I Targaryen

۲. هفت‌پادشاهی: Seven Kingdoms

۳. «کوتوال» (Lord) به معنای صاحب قلعه است. در دنیای جورج مارتین، کوتوال‌ها اربابان قلعه‌دار و گاهی نیز زمینداران ثروتمند هستند که خرده‌کوتوال‌ها یا دهقان‌هایی زیر نظرشان است.

۴. در ستروس، درفش‌داران (bannermen) خرده‌کوتوال‌ها یا دهقانانی هستند که به کوتوال اصلی منطقه خدمات نظامی می‌دهند و به لشکر او می‌پیوندند.

۵. سرخ‌دژ: Red Keep

۶. در مقدمه توضیح داده‌ام که چرا ترجمه‌ی «King's Landing» به «بارانداز شاه» را چندان صحیح نمی‌دانم و «قدمگاه شاه» را ترجیح می‌دهم.

یکی از خدمتکارانش در ساعتِ خفاش<sup>۱</sup> یافت، زیرا که شاه عادت داشت در آن ساعت جامی مَنکُو<sup>۲</sup> بنوشد. خدمتکار دوان‌دوان راهی شد تا شهبانو آلیسنت<sup>۳</sup> را از این اخبار مطلع کند که خلوتگاهش در طبقه‌ی زیرینِ خلوتگاهِ شاه بود.

خدمتکار این اخبارِ هولناک را مستقیماً به شهبانو و تنها به او گفت و هول و هراس به جانِ دیگران نینداخت؛ مدتی بود که توقعِ مرگِ شاه می‌رفت و شهبانو آلیسنت و دار و دسته‌ی او، به نامِ سبزها، به همه‌ی نگهبانان و خادمانِ ویسریس تعلیم داده بودند که در صورتِ وقوع چنین پیشامدی چه کنند<sup>۴</sup>.

شهبانو آلیسنت به همراهِ سردار کریستون کُول<sup>۵</sup>، سرفرماندهِ شاهبانان<sup>۶</sup>، بلافاصله به خوابگاهِ شاه رفت. وقتی مرگِ ویسریس را تأیید کردند، علیاحضرت دستور داد اتاقِ شاه را لاک و مُهر کنند و نگهبانی بر درِ آن بگمارند. مرد خدمتکاری که جسدِ شاه را یافته بود به محبس انداختند تا خیال‌شان راحت شود قضیه را به گوشِ کسی دیگر نمی‌رساند. سردار

۱. در زبان مشترکِ وستروسی، هر پاسِ شب نامی دارد. بعضی از این نام‌ها را می‌دانیم، هرچند چندان بازه‌ی زمانی‌اش معلوم نیست. ساعتِ خفاش (hour of the bat) پاسی از دلِ شب است تا نزدیکی صبح. بعد از آن ساعتِ مارماهی (eel) است و بعد ساعتِ اشباح (ghosts) و بعد ساعتِ جغد (owl) که می‌دانیم بعد از خفاش بوده اما کماکان به بامداد نمی‌رسیده. ساعتِ گرگ (wolf) پس از جغد است و «تاریک‌ترین وقتِ شب» را می‌گویند. ساعتِ بلبل (nightingale) هم پس از ساعتِ گرگ است.

۲. مَنکُو یا ماء‌الحیات، یعنی شرابِ ادویه‌زده که موقعِ انداختنِ آن انواعِ ادویه‌های تند هم به کار می‌برند و گویا مستی‌آورتر از شرابِ معمول است. به آن «شرابِ پشت‌دار» هم می‌گفته‌اند. این واژه را در برابرِ «hippocras» آورده‌ام.

۳. شهبانو آلیسنت: Queen Alicent

۴. یادداشتِ کاتب، جورج ر. ر. مارتین: به سال ۱۱۱ ف.ا.، در پنجمین سالگردِ ازدواجِ شاه با شهبانو آلیسنت مسابقاتِ بزرگی در قدمگاهِ شاه برگزار شد. در ضیافتِ آغازِ مسابقات، شهبانو جامه‌ی سبز پوشید و شاهدخت جامه‌ای با رنگ‌های فاخرِ تارگرینی، یعنی سرخ و سیاه. حضران، جملگی، این مسئله را به خاطر سپردند و از آن پس رسمِ مردمان بر این شد که دسته‌ی هواخواهانِ شهبانو را «سبزها» و دسته‌ی هواخواهانِ شاهدخت را «سیاه‌ها» بنامند. در خودِ مسابقات، سیاه‌ها دستِ پیش را داشتند، زیرا سردار کریستون کول که موردِ تفضّلِ شاهدخت رینیرا بود تمامِ پهلوانانِ شهبانو را از اسب به زیر کشید؛ از جمله دو عموزاده‌ی خود و برادرِ کوچکش، سردارِ گووین بلندبرج.

۵. سردار کریستون کول: Ser Criston Cole

۶. سرفرماندهِ شاهبانان: Lord Commander of the Kingsguard. شاهبانان (و گاهی شهبانوبانان/ Queensguard) محافظانِ شخصِ شاه و خانواده‌اش هستند.

کریستون به برج سپیدشمشیران<sup>۱</sup> بازگشت و برادرانش را راهی کرد تا اعضای شورای کوچک شاه را احضار کنند. ساعتِ جغد بود.

آن زمان نیز به مانند حالا، اخوتِ قسم‌خورده‌ی شاهبانان<sup>۲</sup> شامل بر هفت شهسوار بود؛ مردانی که در وفاداری و دلاوری‌شان تردیدی نمی‌رفت و سوگند خورده بودند که زندگی‌شان را وقفِ دفاع از شخصِ شاه و نزدیکانش بکنند. تنها پنج نفر از این شولاسپیدان<sup>۳</sup> در زمانِ مرگِ ویسریس در قدمگاهِ شاه بودند: خود سردار کریستون، سردار آریک کارگیل<sup>۴</sup>، سردار ریکارد تورن<sup>۵</sup>، سردار استفون تارین<sup>۶</sup>، سردار ویلیس فیل<sup>۷</sup>، سردار آریک کارگیل<sup>۸</sup> (برادرِ هم‌شکم<sup>۹</sup> سردار آریک) و سردار لورنت ماربراند<sup>۱۰</sup> همراه با شاهدخت رینیرا<sup>۱۱</sup> در دژِ ازدهاسنگ<sup>۱۲</sup> بودند و وقتی برادرانِ هم‌شمشیرشان<sup>۱۳</sup> در تاریکی شب به راه افتادند تا اعضای شورای کوچک را از بسترهایشان بیرون بکشند، بی‌خبر ماندند و دخالتی در ماجرا نداشتند.

در حجره‌ی شهبانو نیز خودِ شهبانو آلیسنت حضور داشت (درحالی‌که نعشِ سرورش و شوهرش در طبقه‌ی بالا سرد می‌شد)؛ به‌علاوه‌ی پدرش سردار اوتو بلندبرج<sup>۱۴</sup>، دستِ

۱. برج سپیدشمشیران (White Sword Tower) یکی از برج‌های سرخ‌دژ است که اتاق‌ها و استراحتگاه‌های شاهبانان در آن قرار دارد. سپیدشمشیران (White Swords) یکی از القاب شاهبانان است.

۲. اخوتِ قسم‌خورده‌ی شاهبانان: Sworn Brotherhood of the Kingsguard

۳. شولاسپیدان (White Cloaks) هم مثل سپیدشمشیران یکی از القاب شاهبانان است.

۴. سردار آریک کارگیل: Ser Arryk Cargyll

۵. سردار ریکارد تورن: Ser Rickard Thorne

۶. سردار استفون تارین: Ser Steffon Darklyn

۷. سردار ویلیس فیل: Ser Willis Fell

۸. سردار آریک کارگیل: Ser Erryk Cargyll

۹. «هم‌شکم» در فارسی همانی است که امروزه «فیل» می‌گوییم (در عباراتی مثل دوقلو و سه‌قلو و غیره).

۱۰. سردار لورنت ماربراند: Ser Lorent Marbrand

۱۱. شاهدخت رینیرا: Princess Rhaenyra

۱۲. ازدهاسنگ: Dragonstone. در دنیای «نغمه‌ی یخ و آتش»، نام جزایر معمولاً به «سنگ» (stone) ختم می‌شود و از این رو استفاده از عبارتی مثل «جزیره‌ی ازدهاسنگ» حشو به حساب می‌آید. ازدهاسنگ

محل زندگی خاندانِ تارگرین پس از مهاجرت‌شان از والیریا بود.

۱۳. برادرانِ هم‌شمشیر: brother-in-arms

۱۴. سردار اوتو بلندبرج: Ser Otto Hightower

پادشاه؛ سردار کریستون کول، سرفرمانده شاهبانان؛ حکیم اعظم اُورویل<sup>۱</sup>؛ کوتوال لیمان بیسبری<sup>۲</sup>؛ سالار مسکوکات<sup>۳</sup> که مردی هشتادساله بود؛ سردار تیلاند لنیستیر<sup>۴</sup>؛ سالار ناوگان<sup>۵</sup> و برادرِ کوتوالِ دژِ صخره‌ی کَستِری<sup>۶</sup>؛ لاریس قوی‌بازو، ملقب به لاریس پاچنبِری، کوتوالِ هارن‌سِرا و سالارِ نجواگران<sup>۷</sup>؛ کوتوالِ یِشم ویلد، ملقب به آهن‌میل، سالارِ قوانین<sup>۸</sup>.

حکیم اعظم اورویل با بیانِ روال‌ها و وظایفِ مرسومِ ضروری در وقتِ مرگِ شاه جلسه را آغاز کرد: «هفتان پوستاس<sup>۱۰</sup> را باید احضار کنیم تا آخرین مناسک را انجام بدهند و برای روح شاه نیایش کنند. می‌بایست کلاغی هم بلافاصله به دژ اژدهاسنگ فرستاد تا خبرِ درگذشتِ پدرِ شاهدخت رینیرا را به ایشان اطلاع بدهد. شاید بهتر باشد علیاحضرت شهبانو لطف بفرمایند و زحمتِ نوشتنِ پیغام را متقبل شوند تا با کلماتِ تسکین‌دهنده‌شان از تلخیِ این اخبارِ حُزن‌انگیز و ناگوار بکاهند. ناقوس‌ها می‌بایست بی‌وقفه به صدا دربیایند تا مرگِ شاه را اعلان کنند؛ کسی می‌بایست به این امر رسیدگی کند. طبعاً ما هم باید کم‌کم مشغول آماده‌سازیِ مراسمِ تاج‌گذاریِ شهبانو رینیرا شویم که...»

۱. دستِ پادشاه: Hand of the King. بد نیست بدانید که در فارسی، «دست» به معنای منصب یا مقام به کار می‌رفته است و «دستور» یا «دستور» صاحب آن منصب و مقام بوده. به همین دلیل، در فارسیِ قدیم واژه‌ی «دستور» را به معنای «وزیر» به کار می‌برده‌اند (نگاه کنید به مدخل‌های دست و دستور در لغتنامه‌ی دهخدا). شاید ترجمه‌ی صحیح‌ترِ “Hand of the King” «دستور پادشاه» باشد، اما در نهایت تصمیم گرفتیم از همان «دستِ پادشاه» استفاده کنیم.

۲. حکیم اعظم اُورویل: Grand Maester Orwyle

۳. کوتوال لیمان بیسبری: Lord Lyman Beesbury

۴. سالارِ مسکوکات: master of coin

۵. سردار تیلاند لنیستیر: Ser Tyland Lannister

۶. سالارِ ناوگان: master of ships

۷. صخره‌ی کَستِری: Casterly Rock

۸. لاریس قوی‌بازو، ملقب به لاریس پاچنبِری، کوتوالِ هارن‌سِرا و سالارِ نجواگران: Larys Strong, called Larys Clubfoot, Lord of Harrenhal, master of whisperers. پاچنبِری (clubfoot) نام عارضه‌ای مادرزادی است که قسمتِ جلوِ پای نوزاد و پاشنه‌هایش به سمتِ داخل می‌چرخد؛ با گرفتنِ گچ می‌توان تا حدی از شدتش کاست.

۹. کوتوالِ یِشم ویلد، ملقب به آهن‌میل، سالارِ قوانین: Lord Jasper Wylde, called Ironrod, master of laws

۱۰. هفتان پوستاس: Septon Eustace

سردار اوتو بلندبرج حرفِ او را قطع کرد و گفت: «همه‌ی این کارها را می‌بایست متوقف کرد تا مسئله‌ی جانشینی حل شود.» او در مقام دستِ پادشاه، می‌توانست از زبانِ شاه سخن بگوید و حتی در غیابِ شاه بر اورنگِ آهنین بنشیند. ویسریس اختیارِ حکومت بر هفت‌پادشاهی را به او داده بود و آن اختیار هم «تا زمانی که پادشاهِ جدید ما تاج بگذارند» پابرجا می‌ماند.

کوتوال بیسبری با صدایی زنبوروار گفت: «تا زمانی که شهبانوی جدید تاج بگذارند.» شهبانو آلیسنت اصرار کرد: «شاه، مطابقِ حقِ تصریح‌شده در قوانین، اورنگِ آهنین باید به پسرِ ارشدِ مشروعِ اعلاحضرت برسد.»

بختی که پس از این جملات در گرفت تا بامداد ادامه یافت. کوتوال بیسبری از جانبِ شاه‌دختِ رینیرا حرف می‌زد. سالارِ کهنسالِ مسکوکات که در تمامِ دورانِ حکومتِ شاه ویسریس به او خدمت کرده بود و نزدِ پدربزرگش، یعنی شاهِ پیر، ژیهیریس،<sup>۱</sup> نیز کمرِ خدمت بسته بود، به شورا یادآوری کرد رینیرا بزرگ‌تر از برادرانش است و خونِ تارگرین بیشتری هم در رگ‌هایش دارد، یادآوری کرد که شاهِ فقید او را در مقامِ ولیعهدِ خود انتخاب کرده است، گفت که شاه مکرراً و به‌رغمِ استدعاهای شهبانو آلیسنت و سبزه‌های مطیعش حاضر نشد جانشینش را تغییر بدهد، گفت که صدها کوتوال و شهبانوی زمیندار در سال ۱۰۵ ف.ا فرمانبرداری خود را از شاه‌دخت اعلام کرده‌اند و سوگندِ رسمی خورده‌اند که از حقوقش دفاع می‌کنند.

اما گوشِ کسی بدهکارِ این حرف‌ها نبود. سردار تیلاند اشاره کرد که بسیاری از کوتوال‌هایی که سوگندِ حمایت از جانشینیِ شاه‌دخت رینیرا را خورده‌اند مدت‌ها پیش مرده‌اند. گفت: «بیست و چهار سال پیش بود. من چنین قسمی نخوردم. آن زمان بچه بودم.» آهن‌میل، سالارِ قوانین، به شورای بزرگ سال ۱۰۱ اشاره کرد و نیز به این مسئله که در سال ۹۲، شاهِ پیر بیلون را به جانشینیِ خود برگزید، نه رینیس را؛ سپس مفصلاً

۱. شاه پیر، ژیهیریس: Jaehaerys the Old King. در داستان «پسران اژدها» به کودکیِ این شاه و داستانِ نشستش بر تخت اشاره‌ی مختصری می‌شود. او را به این دلیل «شاه پیر» خطاب می‌کنند که طولانی‌ترین دورانِ حکومت را در میانِ تارگرین‌ها داشت (۵۵ سال). به شاه آشتی‌جو هم معروف بود.  
 ۲. اشاره دارد به این داستان که شاه ژیهیریس یکم در ابتدا پسرش ایمون (Aemon) را جانشین خود کرد. اما پس از مرگِ ایمون در سال ۹۲ ف.ا، پسرِ دومش بیلون (Baelon) را به ولیعهدیِ خود برگزید، نه رینیس (Rhaenys) که تنها دخترِ ایمون بود.

از ایگون فاتح<sup>۱</sup> و خواهرانش حرف زد و از سنت مقدس آندال که مطابق آن حقوق پسر مشروع همواره بر حقوق دختران مقدم است، سردار اوتو به آنان یادآوری کرد که شوهر رینیرا کسی نیست مگر شاهزاده دیمون<sup>۲</sup>: «همه‌ی ما ذات این مرد را می‌شناسیم. شک نکنید به مجرد نشستن رینیرا بر اورنگ آهنین، دیمون است که بر ما حکومت خواهد کرد؛ به‌ظاهر فقط همسر شهبانو خواهد بود اما کسی خواهد شد به بی‌رحمی و سببیت می‌گور<sup>۳</sup>. تردید ندارم پیش از همه سر من را خواهد زد؛ اما شهبانوی شما، یعنی دختر من، هم خیلی زود به سرنوشت من دچار می‌شود.»

شهبانو آلیسنت در تأیید حرف او گفت: «از جان فرزندان من هم نخواهند گذشت. ایگون و برادرانش پسران مشروع شاه هستند و در ادعای‌شان بر تخت و تاج از گله‌ی حرامزاده‌هایش مُحِق‌ترند. دیمون دستاویزی پیدا می‌کند تا همه‌شان را به مرگ حکم بدهد. حتی هلینا و بچه‌هایش را. فراموش نکنید کسی که چشم ایموند را از کاسه درآورد، از خاندان قوی‌بازو بود. این درست است که پسر بچه بود ولی کودکی است که بزرگسالی ما را می‌سازد و حرامزاده‌ها هم فطرتاً هیولاصفت‌اند.»<sup>۴</sup>

۱. ایگون فاتح (Aegon the Conquerer) لقب ایگون یکم تارگرین است.

۲. شاهزاده دیمون: Prince Daemon

۳. سرگذشت می‌گور، معروف به می‌گور ستمگر (Maegor the Cruel)، در داستان «پسران ازدها» در همین کتاب خواهد آمد.

۴. این جمله از پیچیده‌ترین جملات داستان است و توضیحاتی لازم دارد. نکته‌ی اول: رینیرا از همسر اولش سه پسر داشت به نام‌های ژاکایریس و لوسریس و جافری (Jacaerys, Lucerys, Joffrey) که در این داستان هم نقش دارند. نکته‌ی دوم: همسر اول رینیرا لینور ولاریون (Laenor Velaryon) بود و گویا به این شهرت داشت که به پسر بچه‌ها علاقه دارد و از زنان گریزان است. به همین دلیل شایعه شده بود که پدر ژاکایریس و لوسریس و جافری نیست و سردار هاروین قوی‌بازو (Ser Harwin Strong) پدرشان است. شهبانو آلیسنت با نظر به همین اتهام و شایعه فرزندان رینیرا را ناپاک‌زاده می‌نامد و می‌گوید از خاندان قوی‌بازو هستند. نکته‌ی سوم: ایموند به این دلیل تک‌چشم است که در کودکی یک چشمش را در هنگام دعوا با سه پسر رینیرا از دست داده است. طبق داستان «شاهزاده‌ی آواره» (The Rogue Prince) که جورج مارتین یک سال بعد می‌نویسد لوسریس چشم ایموند را با خنجر کور می‌کند. مشکلی که در اینجا پیش می‌آید این است که کمی جلوتر در همین داستان «شاهدخت و شهبانو» ایموند و لوسریس رویاروی هم قرار می‌گیرند اما نویسنده کمترین اشاره‌ای به کینه‌ی قدیمی این دو نفر و دعوی کودکی‌شان و کور شدن ایموند به دست لوسریس نمی‌کند. مشکل دوم این است که چرا شهبانو آلیسنت از لوسریس اسم نمی‌برد و فقط می‌گوید یکی از همین قوی‌بازوها بوده که چنین کاری کرده است. تنها توجه این دو مشکل این است که مارتین بعد از نوشتن «شاهدخت و شهبانو» در مورد جزئیات آن واقعه به نتیجه می‌رسد.

سردار کریستون کول به حرف آمد. به آنان یادآوری کرد که اگر شاهدخت بر تخت بنشیند ژاکاریس ولاریون پس از او حکومت خواهد کرد. «اگر ما حرامزاده‌ای را بر اورنگ آهنین بنشانیم هفت‌ایزدان هم نمی‌توانند این سرزمین را حفظ کنند.» از عیاشی‌ها و بی‌ملاحظگی‌های رینیرا و بدنامی شوهرش هم سخن گفت: «سرخ‌دژ را به معروفه‌خانه میدل می‌کنند. دختر هیچ مردی در امان نخواهد بود؛ همسر هیچ مردی هم در امان نخواهد بود. حتی پسرها... همه می‌دانیم لینور چه اخلاقی داشت.»

در تواریخ ثبت نکرده‌اند که کوتوال لاریس قوی‌بازو در این مباحثه چه گفت اما اتفاقی نامعمول هم نبود. هرچند سالار نجواگران در وقت ضرورت چرب‌زبان بود، چنان‌گزیده‌گو بود و کم سخن می‌گفت که انگار مردی خسیس سکه‌هایش را می‌اندوزد؛ ترجیح می‌داد بشنود تا بگوید.

حکیم اعظم اورویل به شورا هشدار داد: «اگر چنین کاری کنیم، به حتم به جنگ منتهی می‌شود. شاهدخت کنار نمی‌کشد. ازدها هم دارد.»

کوتوال بیسبری اعلام کرد: «دوستان من، مردان شرافتمندی هستند که سوگندشان را به او و پدرش فراموش نمی‌کنند. من پیرمردی بیش نیستم اما آن‌قدر از ستم‌نگذشته که اینجا بنشینم و دست روی دست بگذارم تا امثال شما توطئه بچینید و تاج و تختش را بدزدید.» پس از گفتن این حرف، برخاست تا برود.

اما سردار کریستون کول کوتوال بیسبری را بر روی صندلی‌اش نشاند و با خنجر گلویش را درید.

این چنین نخستین خونی که در رقص ازدهایان ریخت از آن کوتوال لیمان بیسبری بود، سالار مسکوکات هفت‌پادشاهی.

پس از مرگ کوتوال بیسبری صدای مخالفت از کس دیگری درنیامد. مابقی شب را به برنامه‌ریزی برای تاج‌گذاری شاه جدید گذراندند (همگی موافق بودند که این کار می‌بایست به سرعت انجام بگیرد) و نیز به نوشتن سیاهه‌ی متحدان احتمالی و دشمنان بالقوه

یک نکته‌ی دیگر: در انگلیسی، جمله‌ی شهبانو میهم‌تر است و بسیاری از خوانندگان را گیج کرده؛ چون جورج مارتین از اصطلاحی شاعرانه و نادر استفاده کرده و وقتی خواسته بگوید «کودکی است که بزرگسالی ما را می‌سازد»، گفته «کودک پدر مرد است / The child is father to the man». بسیاری از ابهامات حرف‌های شهبانو آلیسنت برای انگلیسی‌زبانان ناشی از این جمله است. این جمله گویا به این شکل نخستین بار در شعر ویلیام ووردزورس (William Wordsworth) آمده.



در صورتی که شاهدخت رینیرا حاضر به پذیرش جانشینی شاه ایگون نمی‌شد. حالا که شاهدخت در دژ اژدهاسنگ محبوس بود و قرار بود وضع حمل کند، سبزه‌های پیر و شهبانو آلیسنت دستِ بالا را در نبرد داشتند و می‌توانستند از این فرصت سود بجویند؛ هر چه بیشتر رینیرا از مرگِ شاه بی‌خبر می‌ماند، کُندتر دست‌به‌کار می‌شد. شهبانو آلیسنت گفت: «اصلاً شاید فاحشه موقعِ زایمان بمیرد.»

آن شب هیچ کلاغی به پرواز درنیامد. هیچ ناقوسی بانگ نزد. آن دسته از خادمان را که از مرگِ شاه مطلع بودند به سیاهچال‌ها فرستادند. وظیفه‌ی دستگیریِ «سیاه‌های حاضر در دربار، یعنی آن دسته از کوتوال‌ها و شهبانان که شاید تمایل داشتند طرفِ شاهدخت رینیرا را بگیرند، به سردار کریستون کول محوّل شد. سردار اوتو بلندبرج دستور داد: «با آنان به خشونت رفتار نکنید مگر آن‌که مقاومت کنند. مردانی که زانو بزنند و با شاه ایگون بیعت کنند، نمی‌بایست هیچ آسیبی از ما ببینند.»

حکیم اعظم اورویل پرسید: «آن‌ها که بیعت نکنند، چه؟»

آهن‌میل گفت: «آن‌ها خائن‌اند و سزاوارند که به مرگِ خائنان بمیرند.»

آن‌گاه کوتوال لاریس قوی‌بازو، سالارِ نجوآگران، برای اولین نوبت و تنها نوبت در آن شب به سخن آمد. گفت: «بیاید ما نخستین کسانی باشیم که سوگند می‌خورند؛ مبادا خائنی در میان ما باشد.» سپس پانچبری خنجرش را درآورد و تیغه‌اش را بر کفِ دستش کشید. «سوگند خون تا در این عهد و پیمان به همدیگر مقید شویم. تا مرگِ برادریم!» این‌چنین تمام آن توطئه‌چینان بر کفِ دست‌شان زخم زدند و با هم دست دادند و سوگندِ برادری خوردند. شهبانو آلیسنت تنها فردِ آن جمع بود که به سببِ زن‌بودن از آن سوگند مُعاف شد.

آفتاب بر شهر دامن می‌کشید که شهبانو آلیسنت قراولانِ شاهی را فرستاد تا پسرانش را به شورا بیاورند. شاهزاده دیروُن<sup>۱</sup>، نرمخوترین فرزندانش، بر مرگِ جدّ خود گریست. شاهزاده‌ی نوزده‌ساله، ایموُنِدِ تک‌چشم<sup>۲</sup>، در اسلحه‌خانه بود و مشغولِ پوشیدنِ زره و جوشن برای تمرین‌های صبحگاهی‌اش در حیاطِ قلعه. از سردار ویلیسِ فِل پرسید: «آیا ایگون شاه است یا باید زانو بزنیم و شرمگاهِ آن هرجایی پیر را ببوسیم؟» شاهدختِ هِلینا<sup>۳</sup> با فرزندانش

۱. شاهزاده دیرون: Prince Daeron

۲. شاهزاده ایمونِدِ تک‌چشم: One-eyed Prince Aemond

۳. شاهدخت هِلینا: Princess Helaena

صبحانه می‌خورد که قراولانِ شاهی به نزدش آمدند... ولی وقتی از او پرسیدند که شاهزاده ایگون، شوهر و برادرش، کجاست در جواب‌شان صرفاً گفت: «شک نکنید که در بسترِ من نیست. اگر می‌خواهید خیال‌تان راحت شود زیرِ پتوها را بگردید.»

وقتی شاهزاده ایگون را یافتند نزد یکی از فاسق‌هایش بود. شاهزاده، در ابتدا، حاضر نشد با نقشه‌های مادرش همراه شود. گفت: «خواهرم ولیعهد است، نه من. کدام برادر حقِ نخست‌زادگیِ خواهرش را می‌دزدد؟» اما وقتی سردار کریستون او را مُجاب کرد که شاهدخت اگر تاج بر سر بگذارد به حتم او و برادرانش را اعدام خواهد کرد ایگون دودل شد. کول گفت: «تا وقتی که حتی یک تارگرینِ نژاده زنده باشد احدی از خاندانِ قوی‌بازو امیدِ نشستن بر اورنگِ آهنین را ندارد. رینیرا اگر بخواهد که حرامزاده‌های قوی‌بازویش پس از او بر تخت بنشینند، باید سرِ همه‌ی شما را بزند.» این حرف و تنها همین حرف ایگون را قانع کرد تا تاجِ پادشاهی را که شورای کوچک به او پیشنهاد می‌داد بپذیرد.

سردار تیلاند لیسستر را به جای کوتوال بیسبری فقید بر جایگاهِ سالارِ مسکوکات نشانند تا بلافاصله خزانه‌ی سلطنتی را به دست بگیرد. طلای همایونی را به چهار بخش قسمت کردند. یک بخش را به امانت نزد خزانه‌داریِ آهنینِ براووس<sup>۱</sup> سپردند تا آنان محافظش باشند، بخشِ دیگر را تحت‌الحفظ به صخره‌ی کسترلی فرستادند، بخشِ سوم را به کهن‌شهر. مابقی زرها را قرار شد به مصرفِ رشوه و هدیه برسانند و در صورتِ نیاز به استخدامِ شمشیرفروش<sup>۲</sup>. سردار اوتو به منظورِ یافتنِ جانشینی برای سردار تیلاند در مقامِ سالارِ ناوگان به جزایرِ آهن روی آورد و کلاغی به نزدِ دالتونِ گریجوی<sup>۳</sup> روانه کرد که به کراکنِ سرخ<sup>۴</sup> شهرت داشت؛ «کوتوالِ دروگرِ پایک»<sup>۵</sup> شانزده سال داشت و دلاور و تشنه به خون بود. به او پیشنهادِ دریاسالاری داد و گرسی‌ای در شورا به عوضِ اعلامِ وفاداری‌اش.

۱. خزانه‌داری آهنین براووس: Iron Bank of Braavos.

۲. شمشیرفروش (sellsword) در دنیای «نغمه‌ی یخ و آتش» صفتِ کمابیش تحقیرآمیزِ سربازانِ مزدور و اجاره‌ای است.

۳. دالتون گریجوی: Dalton Greyjoy.

۴. کراکن سرخ: Red Kraken. کراکن نام هیولایی دریایی است شبیه به هشت‌پا و ماهی مرکب اما بسیار عظیم.

۵. کوتوالِ دروگرِ پایک: Lord Reaper of Pyke. پایک نام جزیره و دژی است که تختگاهِ خاندانِ گریجوی است.

یک روز گذشت و سپس روزی دیگر. نه هفتان‌ها و نه خواهرانِ خاموش<sup>۱</sup> به حجره‌ای احضار نشدند که شاه وِیسِریس در آن خفته بود و می‌پوسید و باد می‌کرد. هیچ ناقوسی به صدا درنیامد. کلاغ‌ها به پرواز درمی‌آمدند اما نه به مقصدِ ازدهاسنگ. در عوض به کهن‌شهر<sup>۲</sup> می‌رفتند و به صخره‌ی کسترلی و به رودشار<sup>۳</sup> و بلندباغ<sup>۴</sup> و به نزدِ بسیاری کوتوال‌ها و شهبانانِ دیگر که شهبانو آلیسنت تصور می‌کرد به پسرش روی موافق نشان می‌دهند.

سالنامه‌های شوراى بزرگ<sup>۵</sup> سال ۱۰۱ را آوردند و خواندند و نوشتند که کدام کوتوال‌ها به هواخواهی وِیسِریس برآمده بودند و کدام به هواخواهی رینیس یا لینا یا لینور. کوتوال‌هایی که گرد آمده بودند با نسبتِ بیست به یک ولیعهدِ مرد را به ولیعهدِ زن ترجیح داده بودند. اما مخالفانی هم بودند و اگر کار به جنگ می‌کشید بیشتر احتمال می‌رفت که همان خاندان‌ها پشتیبانی‌شان را از شاهدخت رینیرا اعلام کنند. سردار اوتو گمان می‌برد که در یامار<sup>۶</sup> و ناوگانش از شاهدخت حمایت کنند و به اقربِ احتمال کوتوال‌های دیگر سواحلِ شرقی نیز: کوتوال‌ها ماسی و بارِ امون و سلتیگار و چنگار<sup>۷</sup> به حتم و شاید حتی شام‌استاره‌ی تارتی<sup>۸</sup>. همه‌ی این‌ها قدرت‌های خُرد بودند، مگر خاندانِ ولاریون<sup>۹</sup>. شمالی‌ها

۱. هفتان و هفتا (Septon & Septa) به ترتیب روحانیانِ مرد و زن «ایمان»، یعنی دین پرستش هفت‌ایزدان، هستند. خواهران خاموش (Silent Sisters) هم دسته‌ای از زنان هستند که خود را وقفِ بیگانه‌خدا (The Stranger) کرده‌اند و سوگندِ تجرد و سکوت خورده‌اند. وظیفه‌ی رسیدگی به مردگان بر عهده‌ی خواهران خاموش است.

۲. کهن‌شهر: Oldtown

۳. رودشار (Riverrun) نامِ دژِ تختگاهِ خاندانِ تالی است که بر سرزمینِ رودستان، یعنی منطقه‌ی مرکزی وستروس، حکم می‌راند.

۴. بلندباغ (Highgarden) نامِ دژِ تختگاهِ خاندانِ تایرل است که بر سرزمینِ گستره حکم می‌رانند. گستره حاصلخیزترین و پرجمعیت‌ترین منطقه‌ی وستروس است.

۵. شورای بزرگ (Great Council) نامِ مجمعی از کوتوال‌های کوچک و بزرگ وستروس است که در مواقعی خاص برای تعیینِ جانشینِ شاه گرد هم می‌آیند.

۶. دریامار (Sea Snake) لقبِ کورلیس ولاریون، حاکم جزیره‌ی شارنشان، است.

۷. کوتوال‌ها ماسی، بارِ امون، سلتیگار، چنگار: Lords Bar Emmon, Massey, Celtigar, Crabb

۸. شام‌استاره‌ی تارتی (Evenstar of Tarth) یا شام‌استاره (Evenstar)، به معنای ستاره‌ی شامگاهی، لقبِ کوتوال‌های خاندانِ تارت است.

۹. خاندان ولاریون: Velaryons; House Velaryon

معضل بزرگ‌تری به حساب می‌آمدند: در شورای بزرگ سال ۱۰۱ که در هارن‌سرا<sup>۱</sup> برگزار شد، زمستان‌سرا<sup>۲</sup> به هواخواهی از رینیس سخن گفته بود و درفش‌داران کوتوال استارک، یعنی داستین برُوتونی و ماندِریلی «لنگر‌گاه سپید»<sup>۳</sup>، نیز به همچنین. به خاندان آرین<sup>۴</sup> نیز نمی‌شد اتکا کرد، زیرا دژ ایری<sup>۵</sup> فی‌الحال در اختیار زنی بود به نام بانو جین، ملقب به «خاتون درّه‌سار»<sup>۶</sup>؛ که اگر شاهدخت رینیرا از مقام جانشینی خلع می‌شد، در حق خودش به حکمرانی بر آن دژ نیز تردید می‌کردند.

بزرگ‌ترین خطر از جانب ساکنان دژ «طوفان‌بند»<sup>۷</sup> بود، زیرا خاندان باراتئون<sup>۸</sup> همواره در حمایت از ادعاهای شاهدخت رینیس و فرزندانش بر تاج و تخت راسخ بود. هر چند کوتول بورموند<sup>۹</sup> پیر مرده بود، پسرش بوروس<sup>۱۰</sup> از پدرش نیز خوی جنگاورتری داشت و دیگر طوفان‌سالاران<sup>۱۱</sup> نیز به حتم از او پیروی می‌کردند و به هر جبهه‌ای که او می‌پیوست، می‌پیوستند. شهبانو آلیسنت اعلام کرد: «پس باید اطمینان بیابم که او به سمت شاه ما می‌آید.» متعاقباً پسر دوم خود را احضار کرد.

بدین ترتیب آن روز کلاغ راهی طوفان‌بند نشد؛ بلکه واگار<sup>۱۲</sup>، بزرگ‌ترین و پیرترین اژدهایان وستروُس. بر پشت او شاهزاده ایموند تارگرین سوار بود که به جای چشم از دست‌رفته‌اش یاقوت کبود می‌گذاشت. پیش از آن که پرواز کند پدربزرگش، سردار اوتو،

۱. هارن‌سرا (Harrenhal) بزرگ‌ترین دژ هفت‌پادشاهی بود که در ساحل شمالی دریایچه‌ی چشم ایزدان قرار داشت و در دوران فتوحات ایگون با آتش اژدها سوخت و به ویرانه‌ای ترسناک مبدل شد.

۲. زمستان‌سرا (Winterfell) دژ خاندان استارک در شمال.

۳. Dustin of Barrowton & Manderly of White Harbor

۴. خاندان آرین: House Arryn

۵. دژ ایری: Eyrie

۶. بانو جین، خاتون دره‌سار: Lady Jeyne or Maiden of the Vale

۷. طوفان‌بند: Storm's End

۸. خاندان باراتئون: House Baratheon

۹. کوتوال بورموند: Lord Boremund

۱۰. بوروس: Borros

۱۱. طوفان‌سالاران (Storm Lords) لقب خرده‌کوتوال‌های طوفان‌سزار (Stormlands) است، یعنی خرده‌کوتوال‌های زیر نظر خاندان باراتئون. قیاس کنید با رودسالاران (River Lords)، کوتوال‌های منطقه‌ی رودشار (Riverrun).

۱۲. واگار: Whagar

به او گفت: «هدفت می‌باید این باشد که موافقتِ یکی از دخترانِ کوتوال باراتئون را به ازدواج جلب کنی. هر کدام از چهار دخترش که باشد فرقی نمی‌کند. محبتش را جلب کن و با او ازدواج کن تا کوتوال بوروس طوفانزار را به برادرت بسپرد. اما اگر ناکام شوی...» شاهزاده ای‌موند غرید: «ناکام نمی‌شوم. طوفان‌بند به دستِ ایگون می‌افتد و این دختر از آن من می‌شود.»

وقتی شاهزاده ای‌موند عزیمت کرد، بوی متعقنی که از حجره‌ی شاهِ مرده برمی‌خاست تا «کوشکِ میگور»<sup>۱</sup> منتشر می‌شد و شایعات و قصه‌هایی پریشان و عنان‌گسیخته در دربار و دژ دهان به دهان می‌گشت. سیاهچال‌های زیرِ سرخ‌دژ چنان لبالب از مردانِ مظنون به پیمان‌شکنی بود که حتی هفتانِ اعظم<sup>۲</sup> هم به ناپدیدشدنِ آدم‌ها ظن برد و از هفت‌خانه‌ی اخترنشانِ کهن‌شهر<sup>۳</sup> پیغام فرستاد و سراغِ برخی از گم‌شدگان را گرفت. سردار اوتو بلندبرج، که در مقامِ دستِ پادشاه نیز مردی به غایت منظم و دقیق بود، فرصتِ بیشتری برای آماده‌سازیِ مراسم می‌خواست؛ اما شهبانو آلیسنت می‌دانست که کار را بیش از این نمی‌توانند به تأخیر بیندازند. شاهزاده ایگون هم از رازداری‌ها خسته شده بود. از مادرش پرسید: «آیا من شاهم؟ اگر هستم، تاج بر سرم بگذار!»

در روزِ دهم از ماهِ سوم سال ۱۲۹ ف.ا، ناقوس‌ها به صدا درآمدند و پایانِ حکمرانیِ شاه را اعلام داشتند. حکیمِ اعظم اُرویل سرانجام اجازه داد کلاغ‌هایش راهی شوند و پرندگانِ سیاه‌دهده و صدصد به هوا برخاستند و خیر بر تخت نشستنِ ایگون را به چهار گوشه‌ی سرزمین رساندند. خواهرانِ خاموش را نیز فرستادند تا جسدِ شاه را برای سوزاندن آماده کنند. سوارانی هم بر اسب‌هایی به رنگ‌های روشن راهی شدند تا خبر را به مردمِ قدمگاه شاه برسانند. سواران فریاد می‌زدند: «شاه ویسریس مُرد، زنده باد شاه ایگون.» خبر را که جار زدند، برخی گریستند و برخی لهله کردند؛ اما اکثرِ مردمِ عامی

۱. کوشکِ میگور (Maegor's Holdfast) از بناهای سلطنتی مهم در قدمگاه شاه است که هم در این داستان توضیحاتی درباره‌اش می‌آید و هم تاریخِ ساختش در داستانِ «پسرانِ اژدها» آورده شده.

۲. هفتانِ اعظم: High Septon

۳. هفتخانه‌ی اخترنشانِ کهن‌شهر (Starry Sept of Oldtown) که در نزدیکیِ رودِ می‌انگبین در کهن‌شهر قرار دارد تا زمانِ فتوحاتِ ایگون بزرگ‌ترین هفتخانه‌ی وستروس بود و تختگاهِ هفتانِ اعظم. بعدها با ساختِ «هفتخانه‌ی بزرگِ بیلور» (Great Sept of Baelor) در قدمگاه شاه و هفتخانه‌ی بلندباغ کمی از ارج و قربش کاسته شد.

که متحیر و مردد بودند، در سکوت خیره نگریستند؛ گاهی هم فریادی بلند می‌شد که: «زنده باد شهبانوی ما.»

در این بین، مقدمات مراسم تاج‌گذاری به سرعت فراهم گشت. مقرر شد مراسم در گود اژدها<sup>۱</sup> برگزار شود. در زیر گنبد عظیمش نیمکت‌هایی سنگی بود که هشتاد هزار کس به راحتی بر آن‌ها می‌نشستند و اگر خائن قصد می‌کردند که مراسم را به آشوب بکشند دیوارهای قطور گود و سقف استوارش و درهای مفرغی مرتفعش آن را به مکانی قابل دفاع مبدل می‌ساخت.

در روز معهود، سردار کریستون کول تاج آهن و یاقوت ایگون فاتح را بر سر پسر بزرگ شاه ویسریس و شهبانو آلیسنت گذاشت و او را چنین خواند: «ایگون خاندان تارگرین، دومین صاحب نامش، شاه آندال‌ها و رونیار و مردان نخست، کوتوال هفت پادشاهی، پاسبان حریم سرزمین»<sup>۲</sup>. مادرش، شهبانو آلیسنت، محبوب مردم عامی، تاج خویش را بر سر دخترش، هلیتا، همسر و خواهر ایگون، گذاشت. پس از بوسیدن هر دو گونه‌اش، مادر در برابر دختر زانو زد و سرش را خم کرد و گفت: «شهبانوی من.»

از آن‌جا که هفتان اعظم ساکن در کهن‌شهر، پیر و فرتوت بود و توانایی سفر به قدمگاه شاه را نداشت، وظیفه‌ی تدهین<sup>۳</sup> پیشانی شاه ایگون با روغن‌های مقدس و تبرک او به هفت نام خدا بر دوش هفتان پوستاس افتاد. معدودی از حضار که چشم تیزبین داشتند شاید متوجه این نکته شدند که تنها چهار شولاسپید در معیت شاه تازه بودند، نه پنج کس چنان که سابق بر این رسم بود. شب پیش از تاج‌گذاری، ایگون دوم نخستین عهدشکنی دوران حکومتش را تجربه کرد. سردار استفون تارین شاهبان همراه با دو پیشکار و چهار فراول و نوچه‌اش از شهر گریخته بود. در حجاب ظلمت شب، از یکی از دروازه‌های خلفی شهر بیرون رفتند؛ در آنجا یک کزجی صیادی به انتظارشان بود تا آن‌ها را به اژدهاسنگ

۱. گود اژدها: Dragonpit

۲. ایگون خاندان تارگرین، دومین صاحب نامش، شاه آندال‌ها و رونیار و مردان نخست، کوتوال هفت پادشاهی، پاسبان حریم سرزمین: Aegon of House Targaryen, Second of His Name, King of the Andals and the Rhoynar and the First Men, Lord of the Seven Kingdoms, Protector of the Realm

۳. تدهین (anointment) به معنای روغن‌مالی است و در بسیاری از مذاهب جنبه‌ای آیینی دارد. در مراسم تدهین فرد را متبرک می‌کنند تا بر جایگاهی مقدس مثل شاهی یا کهنانت بنشینند.

ببرد. این جماعت تاجی مسروقه نیز همراه خود داشتند: تاجی نواری از طلای زرد مزین به هفت گوهر به رنگ‌های گوناگون. این تاج همان تاجی بود که شاه ویسریس و پیش از او شاه پیر ژیهیریس بر سر می گذاشت. وقتی شاهزاده ایگون تصمیم گرفت تاج آهن و یاقوتی را بر سر بگذارد که شاه نام‌بخش او، یعنی ایگون فاتح، بر سر می گذاشت، شهبانو آلیسنت دستور داد تاج ویسریس را مخفی کنند؛ اما پیشکاری که این وظیفه را به او سپرده بودند آن را برداشت و گریخت.

پس از تاج‌گذاری، شاهبانان باقی‌مانده ایگون را تا مرگش همراهی کردند که قلس‌هایی زرین و درخشان داشت و غشای بال‌هایش صورتی کم‌رنگ بود. «خورآذر» نامی بود که به اژدهای بامداد زرین داده بودند. روایتی از حکیم اعظم مانکان<sup>۱</sup> به دست ما رسیده است که شاه سه نوبت گرد شهر پرواز کرد و سپس بر دیوارهای سرخ‌دژ فرود آمد. سردار آریک کارگیل اعلاحضرت را به تالار اورنگ برد که با نور مشعل روشن شده بود و در آنجا ایگون دوم، در برابر هزار کوتوال و شهبانوار، از پله‌های اورنگ آهنین بالا رفت. غریب شادی مردم سرسرا را آکنند.

در اژدهاسنگ، صدای هلهله نمی‌آمد. در عوض، صدای فریاد از حجره‌های شهبانو بلند بود و در سرسراها و پلکان‌های برج دریاژدها<sup>۲</sup> طنین می‌انداخت؛ رنیرا تارگرین در سومین روز وضع حملش به خود می‌پیچید و می‌لرزید. وقت تولد کودک تا یک نوبت دیگر گردش ماه سر نمی‌رسید اما اخبار آمده از قدمگاه شاه شاهدخت را به ورطه‌ی غضبی مهارناپذیر درانداخته و تو گویی خشمش زایمان را جلو انداخته بود؛ انگار نوزاد درون بطن او نیز از خشم آرام و قرار نداشت و تقلا می‌کرد تا بیرون بیاید. شاهدخت در تمام مدت وضع حمل جیغ می‌کشید و ناسزا می‌گفت و غضب ایزدان را بر جان برداران ناتنی‌اش و شهبانوی مادرشان می‌خواست و به تفصیل از شکنجه‌هایی می‌گفت که پیش از کشتن‌شان بر آن‌ها روا خواهد داشت. نوزاد درون بطنش را نیز نفرین می‌کرد. فریاد می‌زد: «بیا بیرون... هیولا...»

۱. خورآذر: Sunfyre

۲. حکیم اعظم مانکان: Grand Maester Munkun

۳. برج دریاژدها (Sea Dragon Tower) یکی از برج‌های مهم دژ اژدهاسنگ است به شکل اژدهایی که به دریا خیره شده. حجره‌های حکیم ساکن در دژ در همین برج در زیر کلاخ‌خانه قرار دارد. پله‌هایش هم پیچاپیچ و باریک و سخت‌گذر است. گفته‌اند مردم والیریا این دژ را با جادوی ویژه‌ی خود طوری ساختند که تمام برج‌هایش به شکل اژدها دربیاید و به مهابت آن بیفزاید.

هیولا... بیابرون، بیابرون، بیابرون!» به شکم برآمده‌اش چنگ می‌کشید و در همان حال حکیم و قابله‌اش می‌کوشیدند او را مهار کنند.

هنگامی که سرانجام نوزاد به دنیا آمد، معلوم شد به‌راستی هیولاست: دختری افکانه<sup>۱</sup> که کالبدش از شکل افتاده و به هم گره خورده بود و در قلبگاه<sup>۲</sup> سینه‌اش روزنی سیاه بود و دُمی فلس‌دار و قطور داشت. فردای آن روز که شیر خشخاش از درد و آلم شاهدخت رینیرا کاست، اعلام داشت که دختر مرده را ویسینیا نامیده بوده است. «او تنها دخترم بود و او را کشتند. تاجم را دزدیدند و دخترم را کشتند و به کیفر خواهند رسید.»

این‌چنین شاهدخت شورای خود را فراخواند و رقص آغاز شد. «شورای سیاه» در برابر «شورای سبز» صف بست. رینیرا صدرِ شورا بود به همراه عمویش و شوهرش، شاهزاده دیمون. سه پسرش هم حاضر بودند، هرچند هیچ‌کدام به سنِ مردی نرسیده بودند (ژاک پانزده‌ساله بود و لوک چهارده‌ساله و جافری دوازده‌ساله<sup>۳</sup>). دو شاهبان هم همراه ایشان ایستاده بودند: سردار اریک کارگیل، برادرِ هم‌شکم سردار اریک، و مردِ غرب‌زاد<sup>۴</sup>، سردار لورنت ماربراند. سی شهسوار و یکصد کماندار و سیصد مردِ شمشیرزن مابقی پادگانِ اژدهاسنگ بودند. این میزان همواره رقمی مناسب برای دفاع از دژی چنین استوار دانسته می‌شد. شاهزاده دیمون با لحنی تلخ گفت: «با این همه، سپاه ما به کارِ فتح و تسخیرِ سرزمین‌های دیگر نمی‌آید.»

ده پانزده خُرده کوتوال<sup>۵</sup> و درفش‌دار و خراج‌گزارِ اژدهاسنگ نیز در شورای سیاه حضور داشتند که سلتیگار اهلِ پنجه‌جزیره<sup>۶</sup> و استانتون اهلِ آرامجای کلاغ<sup>۷</sup> و ماسی اهلِ سنگرقص<sup>۸</sup> و بار امون اهلِ تیزگاه<sup>۹</sup> و تارین اهلِ تاردره<sup>۱۰</sup> از جمله‌ی آنان بودند. اما

۱. افکانه: بچه‌ای که مرده به دنیا می‌آید.

۲. ژاک، لوک، جافری: Jace, Luke, Joffrey

۳. غرب‌زاد (westerman) صفتِ اهالی غربستان (westerlands) است که ناحیه‌ای است در غربِ وستروس و تحتِ اداره‌ی خاندانِ لنیستر از صخره‌ی کسترلی.

۴. خرده‌کوتوال: lesser lord

۵. سلتیگار پنجه‌جزیره‌ای: Celtigar of Claw Isle

۶. استانتون اهل آرامجای کلاغ: Staunton of Rook's Rest

۷. ماسی سنگرقصی: Massey of Stonedance

۸. بار امون تیزگاهی: Bar Emmon of Sharp Point

۹. تارین تاردره‌ای: Darklyn of Duskendale



بلندمرتبه‌ترین کوتوالی که توش و توانش را در اختیارِ شاهدخت گذاشته بود کورلیس ولاریون<sup>۱</sup> بود، یعنی اربابِ جزیره‌ی شارنشان<sup>۲</sup> و ملقب به دریامار. هرچند دریامار پیر شده بود، همواره می‌گفت «مثل ملوانی در حالِ غرق که به چوب‌های لاشه‌ی کشتی مغروقتش چسبیده، من هم زندگی را رها نمی‌کنم. شاید هفت‌ایزدان<sup>۳</sup> من را برای این واپسین جنگ نیز نگه دارند.» همسرِ کوتوال کورلیس، شاهدخت رینیس، نیز در شورای سیاه حضور داشت که عددِ عمرش از پنجاه و پنج گذشته بود و چهره‌اش باریک و پرچین‌وچروک بود و لابه‌لای موهای نقره‌وارش رگه‌هایی سفید به چشم می‌خورد؛ باین‌همه، تندخو و دلیر بود چنان که بیست سالش باشد؛ زنی بود که گاه عوام او را «شهبانویی که شهبانو نشد»<sup>۴</sup> می‌خواندند.

آنان که در شورای سیاه نشسته بودند خود را وفادار قلمداد می‌کردند اما خوب می‌دانستند که شاه ایگون دوم آنان را خائن خواهد نامید. به جملگی ایشان نامه‌هایی از قدمگاهِ شاه رسیده بود که حضورِ فوریِ آنان را در سرخ‌دژ طلب می‌کرد تا نزدِ شاه تازه سوگندِ وفاداری بخورند. مجموع لشکریانِ ایشان یارای رقابت با سپاهی را نداشت که صرفاً بلندبرج می‌توانست گرد بیاورد. سبزه‌های ایگون از مزایای دیگری نیز برخوردار بودند. کهن‌شهر و قدمگاهِ شاه و بندرِ لَنیس<sup>۵</sup> بزرگ‌ترین و ثروتمندترین شهرهای سرزمین بودند؛ هر سه شهر نیز در اختیارِ سبزه‌ها بود. تمام نشانه‌های هویدای مشروعیت نیز به ایگون تعلق داشت. بر اورنگِ آهنین می‌نشست. در سرخ‌دژ می‌زیست. تاجِ فاتح را بر سر می‌گذاشت و شمشیرِ فاتح را می‌آویخت و هفتانی از اهلِ ایمان در برابرِ چشمِ ده‌ها هزار کس او را تدهین کرده بود. حکیم اعظم اورویل در جلساتِ شوراییش حضور داشت و سرفرماندهِ شاهبانان تاج را بر سرِ شاهزاده گذاشته بود. مرد هم بود که در چشمِ بسیاری از مردم یعنی شاهِ ذی‌حق بود و خواهرِ ناتنی‌اش غاصب به شمار می‌آمد.

۱. کورلیس ولاریون: Corlys Velaryon of Driftmark

۲. اربابِ شارنشان (Master of Driftmark) لقبِ تمام بزرگانِ خاندانِ ولاریون بود که بر جزیره‌ی شارنشان (Driftmark) حکومت می‌کردند.

۳. هفت‌ایزدان: The Seven or Seven Gods. هفت‌ایزدان در اصل یک ایزد هستند و این ایزد هفت تجسم دارد که عبارتند از: پدر (Father)، مادر (Mother)، رزم‌آور (Warrior)، آهنگر (Smith)، دوشیزه (Maiden)، گیس‌سفید (Crone)، بیگانه (Stranger).

۴. شهبانویی که شهبانو نشد: "The Queen Who Never Was"

۵. بندرِ لَنیس: Lannisport